



ارسطو؛ فیلسوف نامدار یونانی از اندیشمندان بزرگ تاریخ تفکر بشری است. او با تعمق در مسایل انسانی به این نتیجه رسید که تحقیق علمی و کسب دانش، فی نفسه ارزشمند است گرچه ارسطو زمینه‌های متنوعی از مسایل انسانی را مورد توجه و اندیشه قرار داده اما میل به کسب دانش و کشف حقیقت، ویژگی عمده گرایش فکری او بود. ارسطو، این میل شدید خود را «ویژگی انسان» قلمداد کرد و معتقد شد که «هویت انسانی» به خاطر داشتن «ذهن» است و خصوصیت و وظیفه ذهن را کسب دانش دانست. ارسطو معتقد بود تا انسان به حقیقت نرسد، بی‌قرار است. او این روحیه حقیقت‌جویی و کسب دانش را فلسفه خواند. از نظر او، کسب دانش یعنی دانستن و درک علل امور. از دیدگاه او، ذهن انسان ماهیتاً نیاز به دانستن علل امور دارد و این دانستن را بخشی از رسیدن به سعادت می‌دانست. ارسطو معتقد بود، بخش دیگر سعادت‌مندی انسان، از زندگی توأم با فضایل تحصیل می‌شود و راه رسیدن به فضایل ایجاد عادت نیک و صحیح است.

خانم دکتر فاطمه زیباکلام در این جستار، ضمن بررسی آراء ارسطو درباره نقش آموزش عاطفه و احساس در شکل‌گیری شخصیت دانش‌آموزان، به نقش پراهمیت ادبیات و هنر در آموزش احساسات انسانی و نیروی تخیل پرداخته، تأثیر آن را در دستیابی انسان به معرفت علمی، بازگفته است. نویسنده در فرجام، به نقد غفلت فراگیر ایرانیان از توجه به میراث ادبی-هنری خود پرداخته و این غفلت را منشأ فاصله گرفتن جامعه از ارزش‌ها و نیز انحطاط علمی کشور دانسته است.

توضیح: مطلب حاضر، بخشی از مقاله بلند خانم دکتر فاطمه زیبا کلام است که به دلیل حجم محدود صفحات کیهان فرهنگی، خلاصه شده است.

تخیل و احساس

در آراء تربیتی ارسطو

فاطمه زیباکلام

مهمترین نکته در جهت درک فلسفه آموزش و پرورش از دیدگاه یک فیلسوف، این است که ابتدا روشن شود ۱- ارزش‌های حاکم بر جامعه کدامند؟ ۲- فیلسوف مورد نظر، آن ارزش‌ها را به عنوان ارزش‌های متعالی و آرمانی می‌پذیرد یا نه؟ ۳- اگر ارزش‌های موجود در جامعه را ضد ارزش می‌داند، چگونه و با چه روشی، جامعه را به تجدیدنظر متقاعد خواهد کرد؟ ۴- از ارزش‌ها و اهداف تربیتی مورد دفاع و جایگزین خود، چگونه دفاع فلسفی خواهد کرد. برای تعمق و بازبینی از اندیشه‌های تربیتی یک فیلسوف، باید روشن شود که «سعادت» از نظری چیست و نظام تربیتی، چگونه می‌تواند در راه تحصیل سعادت پویندگان راه علم و فلاح را کمک کند. در نتیجه این که انسان ایده‌آل و مورد توصیه وی، دارای چه ویژگی‌هایی است و اساساً ماهیت یا ذات انسان چیست که چنان آموزشی، می‌تواند او را به سعادت برساند؟ تمام این مباحث، مربوط به فلسفه اخلاق می‌شود. در این راستا، از اهمیت معرفت‌شناسی، یا تئوری دانش نیز نباید غافل بود زیرا سؤالاتی مربوط به چگونگی کسب دانش یا اساساً

خارج شده بود. لذا جامعه به نوعی، دستخوش بحران فرهنگی بود. سؤال اصلی در نزد متفکران این بود که آیا کسب فضایل و رد رذایل از طریق تعلیم و تربیت امکان پذیر است یا نه. ارسطو فکر می کرد که می تواند ۱- فضایل را تعریف فلسفی کند. ۲- برنامه ای برای پیاده کردن آنها، در افراد جامعه بریزد. این سؤال را یکبار دیگر، شاگردان سقراط، از وی پرسیده بودند. آنها پرسیده بودند، خوب بودن یا کسب فضایل، از چه راه امکان دارد. آیا معلم خوب، دخیل است؟ آیا خوب بودن، موروثی است و همواره پدران نیک، فرزندان صالح خواهند داشت؟ یا دانش درباره خوبی، بطور خودکار مساوی با رد رذایل و ارشاد وی است؟ و آیا از طبیعت حاصل می شود یا نیروی فوق طبیعی منشأ خیر است و آن راه هر که خواست می دهد، یا تصادفی است، یا نعمتی الهی؟ سقراط در پاسخ شاگردانش، از شاگردانی نام برده بود که از محضر عالی ترین اساتید بهره برده بودند، ولی در بدی انگشت نمای خاص و عام بودند و نیز از پسرانی نام برده بود، که پدران نیکی داشته بودند ولی به راه بد افتاده بودند و باز از کسانی نام برده بود، که با علم به بد بودن عملی، مرتکب آن عمل شده بودند. و در نهایت گفته بود، خوبی در وجود فرد یک عطیه الهی است، اما نعمتی است که باید رفته رفته شکوفا شود. افلاطون، شاگرد سقراط معتقد بود، که فضایل با یاد دادن منتقل می شود و با تمرین ملکه و وجود، یا طبیعت ثانی می شود. ارسطو معتقد بود، انسان موجودی اجتماعی است و اغنای تمامی ابعاد وجودی وی، اعم از مادی، طبیعی و روحی را، پیش نیاز زندگی سعادت مندانه یا عقلی می دانست. به دیگر سخن، او داشتن تمکن مالی، بهره وری از زندگی مشترک، داشتن فرزندان سالم و صالح دارای سلامت جسمانی را در رسیدن به کمال، مؤثر می دانست، ولی مرحله آخر را شکوفایی عقل در راستای ماهیت مسایل می دانست.

در مورد خوشبختی یا سعادت، ارسطو معتقد بود که، ما هر چیزی را برای هدفی می خواهیم. مثلاً چشم را برای دیدن، خانه را برای زندگی کردن. تنها خوشبختی است که از این دایره بیرون است و آن را برای خودش می خواهیم. پس هدف آموزش و پرورش باید در جهت رساندن توأمان فرد و جامعه به حداکثر سعادت باشد. در واقع، شاید کلمه سعادت یا Happiness برای رساندن منظور ارسطو، ترجمه ای دقیق نباشد و لذا باید دانست که منظور او، خیر غایی است و به همین دلیل، شامل خردورزی و تعمق می شود.

(همانطور که گفته شد خیر یا هدف غایی، فی نفسه مطلوبست و ابزاری برای رسیدن به اهداف

*برای درک افکار ارسطو، ابتدا باید بدانیم ارزش های موجود نگرش به تعلیم و تربیت، دانش، اخلاق و ماهیت انسان در جامعه یونانی چه بوده است؟

دیگر نیست) در واقع او، انسان را موجود عاقل می نامد. زیرا عقل را، تنها مقوله ای می داند، که ما را از حیوانات جدا می کند. در سایر زمینه ها مانند خوردن، آشامیدن، رشد جسمی، و برخورداری از عواطفی نظیر خشم و غیره، انسان و حیوان مشترکند. تنها عقل است، که خاص انسان است. پس برای انسان بودن، باید به پرورش عقل همت گماشت.

چون هدف از خلقت انسان، به عنوان موجودی متفاوت، به دلیل دارا بودن عقل است و چنانچه عقل، پرورش نیابد، تفاوتی میان انسان و حیوان نیست. دلیل دیگر برای پرورش ذهن و عقل، این است که در فلسفه ارسطو، هر چیزی به دلیلی به وجود آمده، مثلاً گوش برای شنیدن است و اگر گوش نشنود یا چشم نبیند، به هدف وجودی خود نرسیده اند. یعنی اگر گوش نشنود، دیگر گوش نیست و به همین ترتیب عقل هم، اگر خردورزی و تعمق درباره ذات امور نکند، به هدف وجودی یا غایت خود نرسیده است و در این رسیدن، انسان را از مقام انسانی باز داشته است.

پس اصولاً در فلسفه ارسطو، هدف از خلقت انسان، کسب معرفت است. عقل خرد را در انسان نشان می دهد، زیرا از همان کودکی در حال راهنمایی و جهت بخشی به اعمال انسان است. حال باید دریافت این جهت بخشی و راهنمایی چگونه رشد می کند، یا فرایند رشد عقل چیست؟ در ابتدا یعنی کودکی، ما باید در افراد، تمایلاتی را ایجاد کنیم که آنان به اعمال متعالی راغب شوند.

این اعمال خیر، عبارتند از: شجاعت، پرهیز از افراط و تفریط، عدالت، آزادگی، حقیقت جویی و حق گوئی و مهمتر از همه عظمت روح (بزرگواری) که شاکله انسان ایده آل ارسطویی هستند. دولت برای حفظ خود، باید مشوق ایجاد و تجلی این صفات در شهروندان خود باشد. ارسطو، انسان را حیوانی اجتماعی و سیاسی می داند، سعادت، با دست یابی به خیر غایی فقط برای شهروندان امکان دارد. البته عادل بودن و از عظمت روح برخوردار بودن، به تنهایی اهداف آموزش و پرورش نیستند. بلکه همانطور که گفته شد، زندگی توأم با تعمق و خردورزی و درک قوانین حاکم بر جهان، یا بصیرتی الهی، و یا فوق بشری پیدا کردن، هدف حقیقی آموزش و پرورش و سعادت واقعی است.

ماهیت عقل و پرورش آن

ارسطو انسان را، موجود عاقل می نامد. منظور وی، این است که انسان از نظر رشد، تولید مثل و وجود عواطفی مانند حسن رقابت و حسادت و غیره شبیه حیوانات است. تنها مقوله ای که او را از سایر موجودات جدا می کند، عقل است.

عقل چنانچه از طریق کسب دانش یا یافتن ماهیت امور پرورش نیابد، انسان در حد حیوان باقی می ماند.

منظور وی از کسب دانش واقعی، این است که صفات اشیاء و امور را می توان به دو دسته تقسیم کرد: عرض و ذات (ماهیت). اعراض آن دسته از اموری هستند، که تغییرشان هیچ تغییری در ذات یا عملکرد آن موضوع، ندهد. مثلاً کتابی را پیش رو داریم، فرض کنید رنگ و طرح جلد و اندازه و نوع چاپ آن، عوض شود، ولی چون ذات کتاب را که محتوای آن است، عوض نشده، می گوئیم مطالب کتاب جوهر یا ذات آن است، ولی بقیه مسایل (مانند رنگ، طرح جلد و غیره) اعراض هستند. و مقصود ارسطو از کسب دانش، دانستن و کشف جوهر یا ذات امور و در واقع درک چیستی آن است. نکته اصلی این است، که اعراض را با حسن می توان تشخیص داد و جوهر یا ذات را با عقل، و برای همین تعلیم و تربیت، بیشتر پرورش عقل است برای درک حقیقت. به طور مختصر حقیقت مسایل درک وظیفه و غایتی است که آنها برای آن غایت به وجود آمده اند.

اکنون باید بدانیم درستیابی به سعادت، یا خیر مطلق، که هدف ارسطو از تربیت است، چگونه راهی را باید دنبال کرد. برای پاسخ به این سؤال، ارسطو، عقل را به دو قسمت تقسیم می کند: ۱- عقل عملی ۲- عقل نظری. ابتدا باید یادآور شد که خیر و سعادت برای انسان، تنها چیزی است که به خاطر خودش، در صدد کسب آن هستیم. به عنوان

مثال، چشم را برای دیدن می خواهیم ولی سعادت، فی نفسه ارزشمند است. معنی کامل آن این است، انسان درکل درگیر یا درصدد فعالیت های منظم عقلی باشد. رشد کامل این انسان، منجر به ایجاد انسان یا موجود عاقل می شود، زیرا عقل خود را در او متجلی می کند.

تربیت صحیح نزد ارسطو، از تربیت عقل عملی شروع می شود. «ابتدا باید گرایش ها و تمایلاتی را درکودک به وجود آورد، که به انجام اعمال خیر به صورت درونی راغب شود.»

عقل عملی در مورد اخلاق، تعلیم و تربیت و سیاست است، چون در هر سه مورد، تصمیم به انجام کارهای صحیح و عاقلانه مورد نظر است. البته ارسطو، انسان را حیوان سیاسی نیز می خواند، لذا رسیدن به سعادت، تنها در جامعه، امکان پذیر است. دولت باید از این که فضایل اخلاقی، مانند عظمت روح، شجاعت و غیره در فرد به وجود آورده، اطمینان حاصل کند. این صفات، به تنهایی برای رسیدن به کمال کافی نیست، بلکه انسان کامل ارسطویی به زندگی متفکرانه خداگونه باید دست یابد که در آن، راجع به قوانین جهان و جوامع بیندیشد و کسب بصیرتی عمیق، هدف واقعی تعلیم و تربیت و سعادت، است.

همانطور که گفته شد در راستای رسیدن به سعادت ارسطو به سلامت بدن، داشتن لوازم زندگی و همسر و فرزند خوب نیز اهمیت می دهد و این لوازم را، مانند پایه ای برای خیرکلی و سعادت فرض می کند. در عین حال، هدف اصلی اش آن است که از اینها برای رسیدن به مرحله تفکر و تعمق استفاده شود، مانند یک اسب که باید تیمار گردد تا ما را به منزل مقصود برساند.

ارسطو، برخلاف افلاطون، تمایز بین سه قسمت عقل، را عمیق فرض نمی کند و لذا بدی و خوبی به تربیت و تعلیم و عاداتی که از کودکی در فرد شکل می گیرد، ارتباط پیدا می کند. عواطف به خودی خود، نه خوب و نه بد هستند. این نظر ارسطو، فضای بسیار گسترده ای برای قدرت تعلیم و تربیت باز می کند. بنابر این، نیروی عواطف را خنثی فرض می کند و به همین دلیل برای مری، اهمیت فوق العاده ای در ایجاد عادت به نیکی و پرهیز از بدی درکودک، قابل است.

البته انسان کامل ارسطو، ممکن است به عنوان نمره تربیت بسیار مطلوب باشد، ولی اشاعه آن برای همگان، قدری دست نیافتنی است. خود ارسطو در کتاب «اخلاق نیکو ماخوس» به این نکته اشاره می کند:

برای توده ها «خوب زندگی کردن» یا «خوب عمل کردن» مساوی با سعادت است، اما آنها

می آید، که با توجه به تفاوت افراد با یکدیگر و شرایط متفاوت به چه صورت می توان مثلاً سخاوت واقعی را، شناخت و بدان عمل کرد، یعنی در واقع تمرین کردن (علاوه بر عادت) به چه چیز نیاز دارد؟

در پاسخ این سؤال باید گفت صرف عادت به کار نیک اگر بر پایه احساس نباشد، ممکن است فرد را به یک آدم ماشینی (ربات) تقلیل دهد و گذشته از این، مری، منتهم به تلقین شود. پاسخ به این مسایل است که پای آموزش احساس را به میان می کشد.

همانطور که گفته شد، اولین درسی که ارسطو، در تربیت می دهد و آن را به عنوان پایه لازم مراحل بعدی می داند این است که فرد باید لذت را در آنچه واقعاً خیر است، احساس کند و غم و درد را نیز در آنچه بد است، احساس کند و باید انگیزه ای در وی، بیدار شود که آنچه خیر است را به خاطر خیر بودنش انجام دهد و از بدی به خاطر شربودنش، روی گردان باشد.

چون در ایجاد عادات نیک که از کودکی شروع می شود هنوز نیروی عقل قدرت کافی را ندارد که بتوان با استدلال، کودک را متوجه نمره خیر کرد و در مرحله ای است که فقط می توان نوع بیداری حسی نسبت به بدی و خوبی در وی، ایجاد کرد.

البته، ارسطو، عقل را کنار نمی گذارد بلکه آن را به مراحل بعدی رشد و امی گذارد که نیروی استدلال می تواند علل این که، مثلاً چرا نباید دزدی کرد، یا دروغ گفت را بفهمد ولی قبل از رشد نیروی عقل، ارسطو از دست اندرکاران تربیت می خواهد که به نیروی احساس کودک برای جذب خیر و رویگردانی از بدی، تمسک جویند. این بیداری حسی، ابتدا از ارایه و نمونه های خوب و بد (مانند نمایش و داستان) ایجاد می شود، سپس با تمرین، قوت می یابد.

به نظر ارسطو، از طریق موسیقی اصیل، به نوعی هماهنگی روحی می توان دست یافت، که نیروی قضاوت و بصیرت را تحکیم بخشد. در مورد آموزش موسیقی، ارسطو مانند افلاطون تأکید زیادی می کند ولی توضیحی رانمی دهد، به چه دلیل موسیقی می تواند تعادل روحی را ایجاد کند و نیروی قضاوت در موارد مختلف را، تحکیم بخشد. به عنوان جمع بندی توصیه های ارسطو در مورد تربیت عقل عملی، که پایه تربیت عقل نظری است، می توان به طور خلاصه گفت: در مرحله کودکی، ایجاد عادت در مراحل بعدی ادبیات، نمایش ها و موسیقی، احساس را به نوعی تربیت می کند که درک خیر را در موقعیت های مختلف ممکن می سازد.

بحث درباره نقش و تأثیر هنر و ادبیات در

سؤال اصلی نزد متفکران این بود

که آیا کسب فضایل و رد ذایل

از طریق تعلیم و تربیت امکان پذیر

است یا نه، ارسطو فکرمی کرد که

می تواند ۱- فضایل را تعریف

فلسفی کند ۲- برنامه ای برای

پیدا کردن آنها در افراد جامعه

پرزند

در برداشت خود از سعادت، برداشت متفاوتی دارند. این برداشت توده مردم با فلاسفه، یکسان^(۱).

بازگردیم به بررسی افکار تربیتی ارسطو، او سعادت را، فعالیت های روح، بر اساس فضایل می داند. اولین درس تربیتی که ارسطو به ما می دهد این است که برای پیدا شدن علاقه و تعهد به خیر و پرهیز از شر، ابتدا باید عادات نیک و به موازات آن، نفرت از بدی یا رد ذایل را از همان کودکی، در شخص پایه ریزی کرد.

دوست داشتن خوبی، در واقع باید در وجود طفل به نحوی عجين شود، که نه تنها از انجام کار خیر لذت ببرد، بلکه اگر کسی دیگری هم کار خیر را انجام داد لذت ببرد. در واقع به نوعی آموزش، احساس نیاز است. یعنی نه فقط با نیروی عقل، مزایای کار خوب و خوب بودن را درک کند، بلکه احساس لذت کند و به موازات آن، نه تنها از رد ذیل پرهیزد بلکه مشاهده آن در دیگران نیز، وی را دچار احساس انزجار کند. همانطور که گفته شد، راه شناخت کار صحیح، پرهیز از افراط و تفریط است. بنابر این، راه رسیدن به این که فضایل بلکه ما شود، تمرین است نه صرف شناخت آن فضیلت در عالم مثل. مثلاً با انجام اعمال سخاوتمندانه، رفته رفته سخی می شویم. این در حالی است، که سخاوتمند بودن در موارد مختلف ممکن است یکسان نباشد و کاری که امروز برای من دال بر سخاوت است، فردا به دلیل تغییر در وضع مالی من، دال بر حماقت باشد. اکنون این سؤال پیش

پرورش احساس و استحکام بخشیدن به نیروی قضاوت و بصیرت در میان فیلسوفان تعلیم و تربیت، موضوع کتب و مقالات زیادی بوده است. فیلسوفانی نظیر: نیومن، آرنولد، اوک شات، بنتاک و بسیاری دیگر از مدافعان سرسخت این دیدگاه، به دنبال حل مشکلات بشری هستند. به گروهی از این فیلسوفان، به علت ترجیح تعلیم فرهنگ و ادبیات، لقب نخبه گرایان فرهنگی داده اند.^(۲)

این گروه معتقدند:

۱- مجموعه ای از آثار هنری (چه در موسیقی، ادبیات، نقاشی، مجسمه سازی یا دیگر رشته ها) وجود دارد که در مقایسه با دیگر آثار، از برتری بارزی برخوردارند.

۲- این شاهکارهای هنر، در مقایسه با آثار دیگر در حیطه خود، برتر و از اهمیتی ویژه برخوردار است.

۳- جامعه باید بتواند هم فرهنگ را پرورش و هم درک و فهم آن را، گسترش دهد. درک فرهنگ، مستلزم داشتن درکی دقیق و گسترده از محتوا و فهم شاهکارهای هنری است.^(۳) این درک دقیق به نوبه خود با داشتن شعور ذاتی سر و کار دارد، یعنی با بیداری احساس.

۴- در واقع، فیلسوفان مدافع آموزش احساس از طریق هنر و ادبیات معتقدند آموزش هنر و ادبیات، نه تنها در ابتدا، نیاز به هوش و عقل دارد و لذا، افراد باهوش تر، جذب این رشته ها می شوند، بلکه در اثر این مطالعات به لطافت احساس و نوعی هوشمندی، دست خواهند یافت و در مقایسه با افرادی که فاقد چنین مطالعاتی

*** ارسطو معتقد بود، انسان موجودی اجتماعی است و اغنای تمامی ابعاد وجودی وی، اعم از مادی، طبیعی و روحی را پیش نیاز زندگی سعادت‌مندانه (یا عقلی) می‌دانست.**

ادبیات، به هوش سرشاری نیاز دارد. بنابراین، برگ برنده نخبه گرایان فرهنگی به طور مطمئن بر ایجاد لطافت احساس یا پرورش احساس، تأکید می‌کند. مطالعات دیگر نیز، ممکن است نیاز به هوش داشته باشند ولی هیچ کمکی به پرورش احساس نمی‌کند. موضوع مهم در آموزش فرهنگ برتر، یقیناً این خواهد بود که چنان آموزشی، هم با اعتلای هوش و هم با پرورش احساس سر و کار دارد. علاوه بر این واقعیت که تحصیل ادبیات، ذهن و عقل ما را به کار می‌اندازد، از طریق آن می‌توانیم از احساسات خود آگاهی بیشتری حاصل کنیم.

به عنوان مثال: درک اتللو، متضمن دریافت وجود حسادت، در اتللو است. شاید بتوان گفت که در ادراک واقعی اتللو، ما حسادت را تجربه می‌کنیم. اما آشنا ساختن کودکان با شخصیت اتللو، راهی برای آشنا کردن و برداشت آنها با مفهوم حسادت و بازتاب های آن است.

بارو وودز معتقدند: همانگونه که برتری ذهنی کسی که نمایشنامه اتللو یا آثار کلاسیک را می‌فهمد، در حل سایر مسایل زندگی نیز باهوش تر است مبهم هم هست، این نیز قابل توجه نخواهد بود که بگوییم شخص واجد لطافت حسی، به معنایی که بتواند در عالم تخیل، خود را در موقعیت اتللو قرار دهد و احساس او را درک کند، در خارج از صحنه تئاتر نیز این احساس را از خود بروز خواهد داد.

همه ما، با سران حزب نازی آلمان آشنایی داریم، که ظاهراً درک عمیقی از آثار فرهنگی داشته‌اند، اما چنین درکی درحسبیت آنان به عنوان

هستند، به طور کلی از ذکاوت بیشتر برخوردار می‌شوند، با کیفیات هوشی و ذهنی برتری پیدا می‌کنند.

رابیت بازو و رونالد وودز در این مورد می‌گویند، هیچ مدرکی دال بر صحت این مدعا وجود ندارد، که درک هوشمندانه شعر و ادبیات، الزاماً دال بر هوش بیشتر در دیگر زمینه های فعالیت انسانی است. اما در عین حال نمی‌توان این نکته را انکار کرد، که تحصیل و درک شعر و



یک انسان، تأثیر اندکی داشته است. البته، یک راه اجتناب کردن از چنین سؤالاتی، این است که بگوییم نازی‌ها در کشان از فرهنگ، اصیل و واقعی نبوده است.

بدیهی است، چنین استدلالی قانع کننده نیست. بنابراین، بهتر است مطلبی را بپذیریم که همواره بتوان آنرا تأیید کرد، یعنی این که بپذیریم، احساس فرد هنگام تجربه عواطف خاص (مثلاً احساس غم یا شادی، به همراه شخصیت کتاب یا نمایش) با تمایل واقعی او به اقدام براساس آن احساس و تجربه، می‌تواند دو مقوله کاملاً جدا باشد. چه بسا، شخص با شخصیت‌های یک نمایشنامه به احساس مشترک برسد اما عملاً با همسایه خود، چنین احساس مشترکی نداشته باشد. با همه این بحث‌ها داعیه اصلی حامیان فرهنگی مبنی بر درگیر بودن موضوع ادبیات با عواطف و احساسات انسان‌ها، به قدرت خود باقی است.

نباید منکر این واقعیت باشیم، که درک ادبیات نیز جز با فهم و تشخیص آن عواطف و احساسات، میسر نخواهد بود. کودک را از راه آشنا ساختن با ادبیات می‌توان در معرض تجربیاتی قرار داد که در حالت عادی آن تجارب در حیطه آگاهی کودک قرار نمی‌گیرد. در نتیجه، آنچه از نظر آموزش درباره یک نمایشنامه شکسپیر (یک داستان مثنوی و یا یک داستان فردوسی) اهمیت دارد، پیچیدگی ساختار نمایشنامه و ضرورت هوش برتر برای درک آن نیست، بلکه ماهیت و محتوای آن حایز اهمیت است. زیرا یک نمایشنامه یا داستان، با مردم و احساسات آنها، ارتباط آنها با یکدیگر، واکنش آنها در موقعیت‌های مختلف، شیوه رفتار آنها، دلایل آن رفتار و نتایج آن، سروکار دارد. چنین نمایشنامه‌ای خواننده را با برخی از پیچیدگی اعمال و رفتار مردم آشنا می‌کند و ممکن است، حساسیت نیروی تخیل خواننده را، فراتر از مرزهای تجربه روزمره وی بکشاند.

به طور مسلم کسی که در ضمن سال‌های تحصیل با ادبیات آشنا شود و خو بگیرد، هم لذت خواهد برد و هم وجود چنین شخصی برای جامعه یک غنیمت به شمار می‌رود. در واقع، آشنایی و درک میراث فرهنگی برای فرد و جامعه، مفید است. با وجود تمام بحث‌هایی که در ارتباط میان پرورش احساس و ادبیات و هنر در کتب فلسفه آموزش و پرورش وجود دارد، نظام آموزشی ما کاملاً از اهمیت آنها غافل مانده است و افراد باهوش و پرتوان را، به سمت رشته‌های مهندسی و پزشکی سوق می‌دهد و با خوار کردن میراث فرهنگی، از راه تدریس ناصحیح و انتخاب مطالب ناهماهنگ، بذرعلم علاقه را در وجود دانش‌آموز می‌کارد. عدم روی آوری دانش‌آموزان باهوش به رشته فرهنگ و

*** تربیت صحیح نزد ارسطو از تربیت عقل عملی شروع می‌شود، ابتدا باید گرایش‌ها و تمایلاتی در کودک به وجود آورد که به انجام اعمال خیر به صورت درونی راغب شود.**

ادب باعث ایجاد دو معضل اجتماعی، در ایران شده است:

۱- انتقال و اشاعه میراث فرهنگی، که وظیفه اساسی آموزش و پرورش در مبارزه با ابتذال اعم از غربی و شرقی است به دست فراموشی سپرده شده است. در نتیجه ابتذال غربی و شرقی و (نه فرهنگ کلاسیک غرب) جای خود را به راحتی در میان جوانان ما گشوده است.

۲- افراد دارای هوش زیاد، بدون توجه به علاقه خود، صرفاً به خاطر منزلت اجتماعی، پس از این که تحصیل در رشته‌های پزشکی و مهندسی را به اتمام رساندند یا حتی در حین تحصیل جذب هنر، فلسفه (اعم از فلسفه سیاسی یا هر نوع دیگر) و به طور کلی علوم انسانی می‌شوند و چون پایه‌های آموزشی لازم برای این گونه مطالعات ندارند، خودشان پراکنده خوانی می‌کنند و معمولاً به سوی مکتب‌های فلسفی و هنری جذب می‌شوند که از دلالت‌ها و ریشه‌های آن بی‌اطلاعند. ولی چون خود را، به دلیل نمره بالا در کنکور، بالاتر از اهل فن در علوم انسانی می‌دانند، به دنبال اساتید مربوطه در این زمینه‌ها نمی‌روند. این مسأله، هر چند ممکن است به ظاهر بی‌اهمیت باشد ولی در حقیقت خطری بسیار جدی است. زیرا اولاً فردی که تفننی دنبال رشته‌ای می‌رود، به خصوص در فلسفه سیاسی به سادگی ممکن است گمراه شود و دیگر این که، انرژی زیادی برای خودآموزی در این راستا تلف می‌شود. اگر مثلاً فرد، ادبیات یا فلسفه را به صورت آکادمیک و

تحت نظر اساتید فن یخواند، خیلی سریعتر و مطمئن‌تر به مقصد می‌رسد.

نقش پرورش نیروی تخیل در علم و نتیجه‌گیری چنانچه خواسته باشیم گذری سریع بر نقش پرورش نیروی تخیل در علم، به طور عام و علوم تجربی به طور خاص، داشته باشیم، ابتدا باید بدانیم بسیاری از فیلسوفان علم در عصر حاضر، مانند پاپر، کوهن، لاکاتوش و فایرابند معتقدند، نظم عقلی یا منطقی نمی‌تواند توضیح دهنده اتفاقاتی باشد که در مقام اکتشاف رخ می‌دهد، همچنان که با چنین نظمی، تکلیف اعتبار یا صحت یافته‌های علمی را، نمی‌توان روشن کرد. شأن اکتشاف، تابع روش مدون و مشخص عقلانی نیست و شأن توجه نیز، از ملاک‌های عقلانی که به انکابه آن، بتوان دانش و معرفت معتبر را به طور قطعی و خبری از دانش و معرفت نامعتبر تمیز داد، تبعیت نمی‌کند.^(۳)

پیام این مطالب، در بحثی که اختصاص به آموزش علوم طبیعی دارد، این است که باید به ظرفیت‌های درونی انسانی احترام گذاشت. ارج گزاردن به ظرفیت‌های درونی انسانی و مجاز دانستن روش کشف، یعنی اجازه انکا به قابلیت‌هایی از قبیل تخیل، شهود، گمانه‌زنی، داستان‌پردازی تمثیل و استعاره. در فرآیند یادگیری علوم طبیعی، تلقی صحیح نسبت به ماهیت علم نیز، خود به خود در دانش‌آموزان به وجود خواهد آمد.

به عبارت دیگر: بهترین و مؤثرترین راهکار برای نیل به درک صحیح از ماهیت محصول یا گزاره‌های علمی و موقت بودن آنها، برجسته ساختن ساخت و بافت انسانی و بشری علم، از فرآیند اکتشاف است.

در اینجا لازم است یک مثال تاریخی مطرح شود، تا ماهیت علم و وابسته بودن آن به ساخت و بافت انسانی یا ظرفیت‌هایی از قبیل تخیل، داستان‌پردازی و تمثیل به شکل ملموس‌تری درآید. نیکولای تسلا، پایه‌گذار انقلاب در علوم الکترونیکی در خاطرات خود، می‌گوید که کشف میدان مغناطیسی چرخش، هنگامی که در یک غروب آفتاب قدم زنان مشغول خواندن شعری برای دوستانم بودم، همچون یک جرعه به ذهنم خطور کرد. او می‌گوید: گویی در آن زمان، مخاطب وحی (الهام غیبی و اشراق) واقع شده بودم^(۴)

اینشتن نیز در بخشی از خاطرات مربوط به کشف تئوری نسبیت، که پایه‌گذار انقلاب عظیمی در علم فیزیک شد، می‌گوید:

کشف این نظریه حاصل تصور خود بوده است، وقتی که احساس کرده، گویی بر پرتوی از نور سوار است.^(۵)

این مثال‌ها و هزاران مثال دیگر در کتب فلسفه و تاریخ علم، به خوبی می‌تواند نقش تخیل و شهود،

یا به طور کلی قابلیت های هنری و زیبایی شناسی را در دستیابی به معرفت علمی روشن سازد. (۷) به قول جیمز کونانت: «تاریخ علم را می توان به عنوان مجموعه ای از داستان پردازی های جوروانه در حل مسأله، بازسازی کرد.» (۸)

در حقیقت، از نقش حدس و گمان، که محصول پرورش نیروی تخیل است، می توان نتیجه گرفت که هنر و ادبیات که مورد دفاع ارسطو در پرورش عقل عملی نیز هست، چه کمک عظیمی و غفلت یا دست کم گرفتن میراث فرهنگی و خزانه بی نظیر معارف ادبی ملی، تاکنون ضربات مهلکی بر پیگرداننده و علم در این مملکت وارد آورده است. در واقع در فرآیند این مقاله، روشن شد که علم و هنر دو بال اندیشه اند و ما چنانچه بخواهیم در صحنه های علم و تکنولوژی بدرخشیم، ناگزیر از بازیابی میراث فرهنگی خود هستیم. چون همانطور که دیدیم، درک هنری و ادبی در پرورش نیروی تخیل، نقش عظیمی را ایفا می کند و نیروی تخیل در گمانه زنی های علمی، کمک ارزنده ای است.

نکته جالبی که مبین این مدعی است، این است که در حال حاضر، بزرگترین نظامی شناس جهان، یک فرد ژاپنی است و این در حالی است که کشور ژاپن، پرچمدار تکنولوژی نیز هست. بنابراین، به نظر می رسد نظام آموزشی برای دستیابی به علم و تکنولوژی، میراث ادب و فرهنگ را قربانی کرده است، در حالی که این قربانی، در واقع نردبان ترقی و پرورش نیروی تخیل بوده است.

در نتیجه ما هم در علوم انسانی ضعیف مانده ایم و هم در علم و تکنولوژی. پس روشن شد که پرورش روحیه رفاقت با هنر و ادبیات، تأثیر مستقیم بر یادگیری علوم نیز دارد. شاید وقت آن فرا رسیده، که متفکران و مربیان آموزش و پرورش، قدری جدی تر به این مسأله بیندیشند زیرا همانطور که دیدیم، ابعاد این غفلت در سه زمینه، باعث رنج و سترونی آموزش و پرورش ما شده است:

۱- از نظر علم و تکنولوژی روز، متأسفانه فاقد جایگاه قابل توجهی در جهان هستیم و این در حالی است که اکثر تحصیلکردگان ما از نظر میزان علم و دانش از همتهای اروپایی و یا آمریکایی خود، نه تنها عقب تر نیستند بلکه به نظر می رسد در صورت وجود فرصت های مساوی، از آنها گری سبقت را می ربایند.

۲- از میراث فرهنگی، چنان غفلتی کرده ایم که ذهن جوانان ما، کاملاً جذب فرهنگ غربی شده است. جوانان ایرانی محصول نظام آموزشی ما، مستقلاً دست به گنجینه معارف بومی، مانند خسرو و شیرین، یا مثنوی نمی زنند ولی اگر این

می رساند.

انسان برای غایتی خلق شده و آن غایت، تعلیم عقلی اوست و این تنها غایتی است، که در آن با حیوانات سهیم نیست و نیاز به برآورده شدن به نحو احسن دارد.

همانطور که به عنوان مثال برای یک مجسمه ساز، خیر، مجسمه خوب ساختن است و نه فقط مجسمه ساختن و اگر همین نکته را کاربرد دهیم، می شود تربیت عبارت است از حرکت و رشد به سوی خیر و سعادت، یعنی تربیت عقلی و عملی برپایه خوب بودن.

تعبیر دقیق غرض، «عرضی است که عبارت

است از صفتی که داخل در ذات ماهیت نبوده و در عین حال از آن، قابل تفکیک هم نیست. در این زمینه، حاج ملاهادی سبزواری و سایر بزرگان فلسفه اسلامی بحث های، بسیار دقیق و شیرینی کرده اند، که از موضوع این مقاله بیرون است. همینطور در کتاب «اکویناس» نوشته آنتونی و ترجمه نگارنده، توضیح مفصلی راجع به ذات و عرض آمده است.

*** ر.ک: نیومن، تألیف اون چدیک، ترجمه، فاطمه زیبا کلام، انتشارات دانشگاه هرمزگان، ۱۳۷۴.

*** در اینجا باید متذکر شد با توجه به تفاوت های فردی که به طور معمول بر پایه منحنی طبیعی توزیع می شوند، مکتب نخبه گرایی فرهنگی با چالش های زیادی مواجه است، که طرح آن نیاز به مقالات متعددی از این دست دارد.

پی نوشت:

1- Aristotle, Nicomachean Ethics
Trans. by Peters (1881) PKP London p.3.

۲- بارر، رابین و رونالد، وودز، درآمدی بر فلسفه آموزش و پرورش، (۱۹۸۶) مترجم فاطمه زیباکلام، انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۷۶) ص ۲۰۹.

۳- مهر محمدی، محمود، فلسفه علم معاصر، آموزش علوم طبیعی نشریه پژوهش در مسائل تعلیم و تربیت، شماره ۹ و ۱۰ پائیز (۱۳۷۷) ص ۱۷. همان.

5- Miller, F., P., (1983), The Educational Spectrum. Orientations, Curriculum. Longman P. 162.

به نقل از مقاله فلسفه علم معاصر، آموزش علوم طبیعی، دکتر مهر محمدی.

۶- منبع شماره ۳ ص ۱۹

۷- همان

۸- همان

اولین درسی که ارسطو در تربیت می دهد و آن را به عنوان پایه لازم مراحل بعدی می داند، این است که فرد باید لذت را در آنچه واقعاً خیر است، احساس کند و غم و درد را نیز در آنچه بد است، احساس کند.

اشعار در آمریکا به انگلیسی ترجمه شود و خواننده معرفی آنرا بخواند، با شیفتگی زایدالوصفی شروع به تقلید می کنند و این تأثیر آموزش های کور و بدون فلسفه است.

۳- فاصله جامعه ما، روز بروز با ارزش های اخلاقی بیشتر می شود. در فلسفه آموزش احساس ارسطو و تأکید او بر ادبیات، دریافتیم که مطالعه فرهنگ و ادب می تواند تأثیر مستقیم در شکل گیری ارزش ها و پایبند بودن به آنها داشته باشد. پرورش عقل عملی هم، برای رسیدن به سعادت در این دنیاست، چون شامل سیاست و اخلاق و تربیت می شود و هم پایه ای برای مطالعه در علوم طبیعی و متافیزیک. علت تأکید ارسطو، این است که بدون وجود درک خیر و پایبندی به ارزش های اخلاقی، علم آموزی صرف تبدیل به ابزار خطرناک می شود.

نکته جالب اینجاست که ارسطو برای سعادت دنیوی نیز اهمیت زیادی قایل است، هر چند که می گوید: لذا باید حیوانی، تداوم نداشتند. با این حال، سلامت و رفاه مادی را به عنوان بخشی از هرم سعادت می پذیرد. اما جالب اینجاست که ارسطو معتقد است حتی از همان لذایذ جسمی، به صورت حیوانات برخوردار نمی شویم بلکه در کسوت حیوان سیاسی از آنها برخوردار می شویم. یعنی به عنوان مثال، انسان برای رفع گرسنگی مانند حیوان عمل نمی کند. این نکته، ما را مجدداً به مسأله غایت گرایی در فلسفه ارسطو